

Stories for “philosophy for kids” program based on critical thinking

Javad Farzanfar, Ali Akbar Ajam

¹Assistant professor, Educational Sciences Department, Bahonar
University, Kerman, Iran

²Assistant professor, Educational Sciences Department, Payam Noor
University, Iran

Abstract

Present research has done by using content analysis in intellectual type of stories to show how philosophy for kids can achieve its main goals, fostering critical thinking, in the stories which are in children's literature. As much as possible, the researcher tried to choose well-known stories for audiences and acceptable for critics, experts and writers of kids and teenagers literature and the movement of teaching philosophy for Children. For example Morteza Khosro nejad, Yahya Ghaedi's ideas have been used and to improve the philosophic level of stories, Mir Abdelhosien Naghib zadeh's idea has been used too. Purposive sampling is used for sample size. Studing stories stopped when researcher found out the repetitive points. The texts of stories were the analysis unit. The findings showed that the stories have the potential of developing critical thinking in their readers adequately and beautifully. Therefore, studying and discussing these stories by kids and teenagers can help the program of “philosophy for kids” and reaching better results.

Keywords: Children's literature, philosophy for children program, critical thinking, Story

داستان‌هایی برای برنامه فلسفه برای کودکان مبتنی بر تفکر انتقادی

جواد فرزانهفر^{*}، علی اکبر عجم

^۱استادیارگروه علوم تربیتی، دانشگاه شهید باهنر کرمان، کرمان، ایران
^۲استادیارگروه علوم تربیتی، دانشگاه پیام نور، ایران

چکیده

مقاله حاضر برای این که نشان دهد برنامه «فلسفه برای کودکان» می‌تواند جهت دستیابی به یکی از اهداف اصلی خویش، یعنی پرورش تفکر انتقادی، از داستان‌های موجود در ادبیات کودک بهره گیرد، به تحلیل محتوایی از نوع تأملی یا فکری چند داستان در این گستره پرداخت. محقق سعی نمود تا آنجا که برای او میسر بود، داستان‌هایی را انتخاب کند که برای مخاطبان این حوزه نام آشنا بوده و از سوی منتقدان و دست اندرکاران ادبیات کودک و نوجوان و جنبش آموزش فلسفه به کودکان مورد پذیرش قرار گرفته باشند. برای نمونه، پژوهشگر از نظریات مرتضی خسروزاد و یحیی قائدی استفاده نمود و برای بالاتر بردن بار فلسفی داستان‌ها از راهنمایی میرعبدالحسین نقیب‌زاده نیز بهره برد. نمونه‌گیری این پژوهش از نوع هدفمند بود و پس از رسیدن محقق به نقطه اشباع، مطالعه داستان‌ها به اتمام رسید. در این تحقیق، متن داستان به عنوان واحد تحلیل انتخاب شد. یافته‌های این پژوهش، نشان داد که آثار مورد تحلیل به کفایت و زیبایی پتانسیل آن را دارند که باعث رشد و پرورش تفکر انتقادی در خواننده شوند. از این رو مطالعه این داستان‌ها در اجتماع کاوشگر از سوی کودکان و سپس بحث و گفتگو در مورد آنان می‌تواند به یاری برنامه «فلسفه برای کودکان» بشتابد و این برنامه را به نتایج بهتری برساند.

واژگان کلیدی: ادبیات کودک، برنامه فلسفه برای کودکان، تفکر انتقادی، داستان

مقدمه

نظریات و بررسی جنبه‌های مثبت و منفی نظریه و ارزیابی هر نظریه بر اساس دلایل و نتایج آن و عوامل دیگر، می‌داند. یکی از پیش فرض‌های موجود در برنامه آموزش فلسفه به کودکان، تأکید می‌کند، کودکان زمانی بیشتر یاد می‌گیرند که کتاب‌هایشان به شکل داستان است. با توجه به همین پیش فرض، لیپمن به نوشتن ۱۴ کتاب در قالب داستان روی آورد. در این گونه داستان‌ها «به گونه‌ای آگاهانه و طراحی شده، سخنی، مسأله یا نکته فلسفی گنجانده می‌شود و پس از خواندن داستان، آن سخن، مسأله یا نکته، در گروهی که با معلمی کارآموده هدایت می‌شود، مورد بحث قرار می‌گیرد» (Khosronejad, 2007). البته افراد دیگری مانند آن مارگارت شارپ (A.M.Sharp) نیز به نوشتن چنین داستان‌هایی پرداخته‌اند. بدین سان می‌توان گفت که به طور کلی با دو نمونه داستان روبه رو هستیم: ۱- داستانی که نویسنده آگاهانه و با توجه به هدفی کاملاً از پیش مشخص شده و محدود، به نوشتن آن می‌پردازد. داستان‌های لیپمن و شارپ از این نمونه‌اند و می‌توان آنها را داستان‌های آموزشی نامید. ۲- داستانی که نویسنده از پیش هدف کاملاً مشخص و محدودی ندارد و چه بسا پاره‌ای از اوقات ناخودآگاه به آفرینش آن دست می‌زند. داستان‌های موجود در ادبیات کودکان، بیشتر از این نمونه به شمار می‌روند.

برنامه «فلسفه برای کودکان» برای رسیدن به هدف‌های خویش بر داستان‌های نوع نخست تکیه می‌کند و از داستان‌های نوع دوم چشم می‌پوشد. هرچند طرفداران این برنامه، برای این کار دلایلی دارند، مانند این که «بین یک اثر تربیتی و یک اثر ادبی تفاوت‌هایی است و اصل اهداف آموزشی است و نه محتوای آموزش» (Ghaedi, 2007). و یا اینکه «داستان، در فلسفه برای کودکان، سکوی پرش یا بهانه‌ای برای تحقیق فلسفی است» (Khosronejad, 2007). با این همه نباید فراموش کرد که از سویی موقعیت‌ها و شخصیت‌های داستان‌های «فلسفه برای کودکان» چنان تصنعی و ساختگی‌اند که با زندگی واقعی کودکان ارتباطی ندارند و از این روانان نمی‌توانند با قهرمانان داستان‌ها به آسانی همسان‌پنداری کنند. واز سویی دیگر، ویژگی‌های ادبی نباید فدای اهداف آموزشی

رویکردهای موجود آموزشی و تربیتی به ویژه در کشورهای رشد نیافته یا در حال رشد، با تأکید بر روش‌های تلقینی و یک سویه و تمایل به اقتدار معلم و محتوای درسی، راه را برای تفکر و فعالیت آزادانه یادگیرنده می‌بندد و بدین گونه در مسیر استقلال فکری و نقادی وی مانعی جدی پدید می‌آورند. از این رو همواره صاحب نظرانی پیدا شده‌اند که با راهکارهای خویش در پی جبران کاستی‌ها برآمده‌اند. ماتیولپمن (M.Lipman)، بنیان‌گذار جنبش «فلسفه برای کودکان» (Philosophy for children)، یکی از همین صاحب نظران است. یکی از اهداف مهم این جنبش، پرورش تفکر انتقادی در کودکان است (Ghaedi, 2003; Jahani, 2003). تفکر انتقادی از دیدگاه لیپمن به اندازه‌ای مهم است که وی یکی از ویژگی‌های جوامع دموکراسی را پرورش افراد نقاد می‌داند (Lipman, 1991). با توجه به اینکه امروزه در جوامع پیشرفته و دموکراتیک عقلانیت و استقلال فکری، نقش مهمی را ایفا می‌نمایند، از این رو آموزش و پرورش که مسؤلیت تربیت و آموزش مردم را عهده دار شده است، باید این ارزش‌ها را در اهداف خود جای دهد. در چنین شرایطی است که رشد و پرورش تفکر انتقادی، اهمیت خود را بیش از گذشته نشان می‌دهد (Karami, Rajaei, Naamkhaa, 2014). تعاریف متعددی از تفکر انتقادی شده است که در این جا به چند نمونه از آن پرداخته می‌شود. «بررسی دقیق هر نظر یا عقیده با توجه به دلایلی که از آن حمایت می‌کند و نتایجی که این نظر یا عقیده متوجه آنهاست» (Shariatmadari, 1987). به اعتقاد انیس (Ennis)، تفکر انتقادی یعنی تفکر مستدل و تیزبینانه درباه این که چه چیزی را باور کنیم و چه اعمالی را انجام دهیم (Saif, 2000). از منظر بلوم (Bloom) و همکارانش اصطلاح «تفکر انتقادی»، مترادف با اصطلاح ارزیابی است. مهارت ارزیابی در بین شش مهارتی که وی آن را به عنوان «اهداف شناختی» تعلیم و تربیت در نظر گرفته است، برجسته‌ترین مرحله است. شریعتمداری (Shariatmadari, 1996) نیز تفکر انتقادی را قدرت ارزیابی

اشباع)، مطالعه را متوقف کرد. هرچند داستان‌های دیگری همچون ماتیلدا، آلیس در سرزمین عجایب، کوه‌های سفید، حقیقت و مرد دانا و ... بودند که چنین ویژگی‌هایی را در خود داشتند، اما طبیعی بود که نمی‌شد همه آنان را در تحقیق گنجانید؛ بنابراین محقق از «نقطه اشباع» (Maykut, Morhous, 1995) بهره گرفت. در تحلیل محتوا، جمله، پاراگراف، متن کتاب و یا تصویر ممکن است به عنوان واحد تحلیل انتخاب شود (Mahmoodi, 2011). در پژوهش حاضر متن داستان به عنوان واحد تحلیل انتخاب شده است.

تحلیل داستان‌ها

۱. سنگ روی سنگ

پسرکی به نام رحیم، قهرمان داستان، در روستایی زندگی می‌کند که ساکنانش معتقدند بر بالای کوهی که در نزدیکی روستاست، شیری خوابیده است. این اعتقاد به حدی در ذهن مردم روستا ریشه دوانیده است که آنان حتی لحظه‌ای به وجود شیر خفته شک نمی‌کنند. «تو یادت نیست. من هم یادم نیست. پدر و پدربزرگم هم یادشان نبود. اما از قدیمی‌ها شنیده بودند، آنها، انگار، به چشم خودشان دیده بودند که شیر آمد، آن بالا، بالای کوه خوابید» (Moradi kermani, 2009). کودکان ساکن روستا نه زیاد سروصدا می‌کردند و نه زیاد سوال، چرا که می‌ترسیدند شیر از بالای کوه پایین بیاید و آنها را بخورد و این ترسی بود که نسل بزرگتر به نسل کوچکتر منتقل می‌کرد. «هر بچه‌ای که نخواهد، اذیت کند، گریه کند، سروصدا کند، زیاد سؤال کند، شیرگرسنه بیدار می‌شود، از کوه می‌آید پایین، بچه را می‌برد و می‌خورد» (Ibid). در بین بچه‌ها اما، تنها کسی که به وجود شیر شک می‌کند، رحیم است. او کورکورانه از عقاید دیگران پیروی نمی‌کند، به چشمان دیگران اعتماد ندارد و تصمیم می‌گیرد که با چشمان خودش نگاه کند. رحیم درست به کوه نگاه می‌کند. درست نگاه کردن، یعنی کنار گذاشتن پیش داوری‌ها، تعصب‌ها و دل‌بستگی‌ها. چنین نگاهی است که باعث می‌شود اوشیری نبیند و متوجه شود آنچه دیگران شیری‌پنداشتند، چیزی جز چند تکه سنگ نیست. «اصلاً صورت شیر را ندید. تکه‌ای سنگ دید که جابه‌جایش ریخته

شوند. متن‌ها ابتدا باید ادبی باشند و سپس مفاهیم فلسفی را در خود داشته باشند. داستان‌های موجود در ادبیات کودکان، از آن جایی که در بیشتر مواقع از ناخودآگاه نویسنده برمی‌خیزد، می‌توانند قابل شمول‌تر و عام‌تر باشند و در نتیجه کودکان به آسانی ارتباط چنین داستان‌هایی را با زندگی روزمره خویش مشاهده نمایند.

با توجه به آن چه گفته شد، پرسش مهمی که در این پژوهش مطرح می‌شود این است که آیا ادبیات داستانی کودکان می‌تواند به یاری برنامه «فلسفه برای کودکان» بشتابند؟ به سخن دیگر، آیا متن‌های ادبی مناسبی وجود دارند که پاسخ‌گوی نیازهای این برنامه باشند؟

روش پژوهش

پژوهش حاضر با بهره‌گیری از روش تحلیل محتوایی از نوع تأملی یا فکری به انجام رسیده است. «تحلیل فکری فرایندی است که در آن پژوهشگر بر توانایی شهودی و قوه تشخیص خود برای به تصویر کشیدن یا ارزیابی پدیده‌های مورد پژوهش تکیه می‌کند. واژه‌های دیگری که به غیر از توانایی شهودی و قوه تشخیص، برای توصیف این فرایند به کار برده شده‌اند؛ عبارتند از: تفکر درونی، معرفت نهفته، قوه تخیل، حساسیت هنری و بررسی همراه با تأملی و کنکاش» (Gall, Borge, Gall, 2004). نکته دیگر این که «در این روش بر قوه تشخیص و تفکر پژوهشگر به هنگام تحلیل داده‌ها تأکید می‌شود و نه بر روش‌های فنی تجزیه و تحلیل داده‌ها مانند دسته بندی داده‌ها در مقوله‌ها» (Ibid).

نمونه‌گیری این پژوهش از نوع هدفمند است؛ یعنی به علت داشتن ظرفیت‌هایی برای پرورش تفکر انتقادی، داستان‌ها برگزیده شد. همچنین کوشش پژوهشگر بر آن بوده تا داستان‌ها در گستره ادبیات کودکان شناخته شده و از سوی منتقدان و دست‌اندرکاران این حوزه و همچنین جنبش آموزش فلسفه به کودکان مورد تأیید و تمجید قرار گرفته باشند. برای نمونه، پژوهشگر در گزینش داستان‌ها از نظرات مرتضی خسرونژاد و یحیی قانیدی استفاده نمود و برای اینکه بار فلسفی داستان‌ها را غنی‌تر سازد، از راهنمایی‌های میرعبدالحسین نقیب زاده نیز بهره برد. با توجه به آن چه گفته شد، فهرست مورد نظر تهیه گردید و زمانی که محقق دریافت به مقصود رسیده است (نقطه

آهنگ صدای او چطور است؟ چه بازی‌هایی را بیشتر دوست دارد؟ آیا پروانه جمع می‌کند؟ بلکه از شما می‌پرسند: «چندسال دارد؟ چند برادر دارد؟ و زنش چقدر است؟ پدرش چقدر درآمد دارد؟» و تنها در آن وقت است که خیال می‌کنند او را می‌شناسند. اگر شما به آدم بزرگ‌ها بگویید: من خانه زیبایی دیدم پشت بامش کبوتران ... نمی‌توانند آن خانه را در نظر مجسم کنند. باید به ایشان گفت: «یک خانه صد هزار فرانکی دیدم!» آن وقت به بانگ بلند خواهند گفت: به به! چه خانه قشنگی (exoperi, 2004). نویسنده در این داستان از سویی، می‌گوید که انسان معاصر (آدم بزرگ‌ها) به جای پرداختن به چیزهای اصیل و حیاتی، خود را با چیزهایی سطحی، همچون: بازی بریج، گلف، سیاست، کراوات، اعداد و ارقام مشغول می‌کند و از سویی دیگر، با طنزی تلخ چنین اظهار می‌دارد: «آدم بزرگ‌ها همین طورند. نباید از ایشان رنجید. بچه‌ها باید نسبت به آدم بزرگ‌ها خیلی گذشت داشته باشند. ولی البته ما که معنی زندگی را درک می‌کنیم به اعداد می‌خندیم» (Ibid). با توجه به همین اندیشه است، که وی در جایی از داستان، از زبان «شازده کوچولو» می‌گوید: «فقط بچه‌ها می‌دانند که به دنبال چه می‌گردند» (Ibid). شازده کوچولو در سرراهش از سیاره‌های ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹ و ۳۳۰ عبور می‌کند. گفتگوهای جالبی بین او و ساکنان این سیاره‌ها رخ می‌دهد که چه مستقیم و چه غیر مستقیم، باز می‌توان انتقاداتی که شازده کوچولو به آنها می‌کند، مشاهده نمود. برای نمونه، می‌توان به موارد زیر اشاره نمود.

۱- در سیاره ۳۲۵، پادشاهی با جامه‌ای ارغوانی و قاقم برتختی نشسته بود. پادشاه وقتی شازده کوچولو را دید بانگ زد: آهان ... این هم رعیت. شازده کوچولو گفت: از کجا مرا می‌شناسد؟ او که هیچ وقت مرا ندیده است. اما «نمی‌دانست که مفهوم دنیا برای پادشاه خیلی ساده است: همه مردم رعیت هستند» (Ibid). ۲- در سیاره دوم، فردی خودپسند از شازده کوچولو می‌خواهد که از او تعریف کند. «شازده کوچولو پرسید: تعریف یعنی چه؟ خودپسند گفت: تعریف یعنی تو بپذیری که من زیباترین، خوش پوش‌ترین، پولدارترین و باهوش‌ترین ساکن این سیاره هستم. [شازده کوچولو]: ولی تو که در این سیاره تنها

بود» (Ibid). بعد از پی بردن به واقعیت، رحیم در مکتب‌خانه حرفی به هم کلاسی‌هایش می‌زند که جای بسی تأمل و تفکر دارد. او به بچه‌ها می‌گوید: «من دیشب بیدار ماندم. نصف شب که همه‌تان خواب بودید بیدار ماندم و نگاه کردم ... شیری ندیدم بالای کوه» (Ibid). بچه‌های دیگر حتی در بیداری نیز در خواب هستند؛ چرا که پایبند به عقاید و نظرات دیگران بودند و لحظه‌ای به سخنان آنها شک نکردند ذهنی خفته می‌خواهد نه بیدار. از این رو وقتی همه خوابند، رحیم بیدار است؛ چرا که وی این جرات را دارد که با چشمان خویش نگاه کند. مثل دیگران فکر نکردن یعنی قبول خطر، اما معنای دیگرش این است که خودمان هستیم. رحیم خودش است و این خطر را با جان و دل می‌خرد. «اسماعیل، یکی از بچه‌ها، که از شنیدن این حرف‌ها خورش به جوش آمده بود، سیلی محکمی زد توی گوش رحیم» (Ibid). او به خاطر عقیده‌اش سختی‌های بسیاری می‌کشد، اما باز بر سر حرفش می‌ایستد. «دعانویس و جن‌گیر آوردند، درست نشد. کتک خورد، روی حرفش ایستاد» (Ibid). به تدریج در تمامی روستا شایعه می‌شود که رحیم پسر عباسعلی دیوانه شده است و می‌گوید شیری بر بالای کوه نیست. اونهاست مجبور می‌شود که از خانواده و روستایش دست بکشد. هنگامی که رحیم به روستای مجاور می‌رود، متوجه می‌شود که در آن جا نیز باور نادرستی حاکم است و تنها شیر جای خودش را به پلنگ داده است. او در آن روستا نیز وضعیت موجود را زیر سؤال می‌برد.

۲. شازده کوچولو

در این داستان نویسنده، گاه به روش مستقیم و گاه به صورت غیر مستقیم (از دیدگاه شازده کوچولو) به نقد اوضاع و شرایط حاکم می‌پردازد. در ابتدای داستان راوی جهالت‌هایی را که انسان معاصر در آن دست و پا می‌زند، آشکار می‌سازد. وی کسانی را که از معصومیت و پاکی اولیه خویش فاصله گرفته‌اند و در عوض، خودخواهی‌ها، دل‌بستگی به مادیات و تعصب‌ها را جانشین آن ساخته‌اند، تحت نام «آدم بزرگ‌ها» آورده و از آنها بدین گونه انتقاد می‌کند: آدم بزرگ‌ها ارقام را دوست دارند. وقتی با ایشان از دوست تازه‌ای صحبت می‌کنید، هیچ وقت از شما راجع به آن چه اصل است، نمی‌پرسند. هیچ وقت به شما نمی‌گویند که مثلاً

این که روش درست و مرجح برای هر نوع برخورد با جهان روش ریاضی به حساب می‌آید، آگزوپری را بر آن داشت که در این کتاب (شازده کوچولو) از چنین رویکردی انتقاد نماید و «بهترین نمونه در اثبات این موضوع، برخورد شازده کوچولو با فروشنده حباب [قرص] ضد تشنگی است» (Ibid). در جای دیگر، پس از این که شازده کوچولو با روباهی آشنا می‌شود و راز عشق را از زبانش می‌شنود، پیش گل‌های سرخ برمی‌گردد و به آنها می‌گوید: «شما زیبایی و لی درونتان خالی است. به خاطر شما نمی‌توان مرد» (exoperi, 2004). در واقع شازده کوچولو بر آن است تا نادرستی این اندیشه را که زیبایی عشق می‌آورد، روشن سازد و در عوض نشان دهد این عشق است که زیبایی می‌آورد.

علاوه بر آن چه گفته شد، از زبان شخصیت‌های دیگر داستان نیز، سخنانی به میان می‌آید، که باز خود نشانه بارز تفکر انتقادی است. برای مثال می‌توان به نمونه‌های زیر اشاره کرد:

۱- از زبان گلی که سه گلبرگ بیشتر نداشت: «باد ایشان [آدم‌ها] را با خود می‌برد. آدم‌ها ریشه ندارند و از این جهت بسیار ناراحتند» (Ibid). 2 - از زبان روباه، الف: «آدم‌ها دیگر وقت شناختن هیچ چیز را ندارند. آنها چیزهای ساخته و پرداخته از دکان می‌خرند» (Ibid). ب: تنها با چشم دل است که می‌توان دید، چشم سر چیزهای دیدنی را نمی‌بیند. که در واقع انتقادی است به کسانی که تنها به ظواهر توجه دارند و آن را حقیقی می‌پندارند. یعنی درست همان موضوعی که پژوهشگر را بر آن داشت تا با دیدگاه‌های کلیسا به مبارزه برخیزد. زیرا وی معتقد بود که «دستگاه کلیسا از اصل و سرچشمه که همانا رو کردن به ایمان و پرستش با حرارت است، روبرگردانده، تنها به ظواهر پرداخته است» (Naghibzadeh, 2004).

۳- از زبان سوزن‌بان: «آدم هیچ وقت از جایی که هست راضی نیست [...] اینها [آدم‌ها] هیچ چیز را تعقیب نمی‌کنند. اینها در قطار یا می‌خوابند یا خمیازه می‌کشند» (exoperi, 2004).

۳. ماهی سیاه کوچولو

هستی! [خودپسند]: به هر حال تو دل مرا خوش کن و از من تعریف کن!« 3. (Ibid) - در سیاره سوم، می‌خواره‌ای زندگی می‌کرد. سخنانی که بین شازده کوچولو و می‌خواره رخ می‌دهد، بسی جای تفکر و تعمق دارد. شازده کوچولو با طرح سؤالاتی، استدلال‌های وی را در معرض نقادی و ارزیابی قرار می‌دهد و به خواننده نشان می‌دهد که می‌خواره در حال طی کردن یک سیکل ناقص است. ۴- سیاره چهارم به مرد کارفرمایی تعلق داشت. این مرد آن قدر مشغول حساب و کتاب بود که حتی متوجه ورود شازده کوچولو نیز نشد. وی که با شمردن ستاره‌ها به این توهم رسیده بود که آنها را از آن خود می‌نماید، در برابر این پرسش شازده کوچولو که با این ستاره‌ها چه می‌کنی؟ می‌گوید: من از آنها مواظبت می‌کنم، می‌شمارم و باز می‌شمارمشان. درست است که این کار بس دشوار است، اما من مرد بسیار جدی و فعال هستم. من تعداد ستاره‌های خود را روی یک برگ کاغذ می‌نویسم و بعد آن برگ را در بانک می‌گذارم. اما قهرمان قصه، با این سخن، کار او را زیر سؤال می‌برد: «من اگر شال گردنی داشته باشم، می‌توانم آن را دور گردن خود ببیچم و با خود ببرم. اگر گلی داشته باشم، می‌توانم گلم را بچینم و با خود ببرم. ولی تو که نمی‌توانی ستاره‌ها را بچینی؟» (Ibid). چنین نقادی‌هایی را می‌توان هنگامی که شازده کوچولو به سیاره زمین می‌رسد، نیز یافت؛ برای نمونه، هنگام برخورد وی با فروشنده قرص‌های ضدعطش. فروشنده به شازده کوچولو می‌گوید، کارشناسان حساب کرده‌اند که با خوردن یکی از این قرص‌ها، فرد به مدت یک هفته، تشنه‌اش نمی‌شود و بدین سان پنجاه و سه دقیقه وقت در هفته صرفه جویی می‌شود. شازده کوچولو می‌پرسد: آدم‌ها این پنجاه و سه دقیقه را صرف چه می‌کنند؟ فروشنده جواب می‌دهد: صرف هر کاری که میل دارند. در این هنگام، شازده کوچولو سخنی به زبان می‌آورد که باز، دل‌بستگی انسان معاصر به آمار و ارقام و به همین علت محروم ساختن خود از لذت‌ها و شادی‌ها را به نقد می‌کشد: «من اگر پنجاه و سه دقیقه وقت زیادی می‌داشتم، خرامان خرامان به سوی چشمه می‌رفتم» (Ibid). از منظر شیخ الاسلامی (Shikholeslami, 2002) تأکید بیش از حد انسان معاصر بر نظریات نیوتن و

دارند. من می‌خواهم بدانم که راستی راستی، زندگی یعنی این که تو یک تکه جا، هی بروی و برگردی تا پیر بشوی و دیگر هیچ؛ یا این که طور دیگری هم توی دنیا می‌شود زندگی کرد؟» (Ibid). علاوه بر این سخنان، خواننده شاهد آن است که چگونه در جای جای داستان «ماهی سیاه کوچولو» با تفکر و روشی که حاکم است و تمامی ساکنان برکه از آن پیروی می‌کنند، به مبارزه بر می‌خیزد و آن را به نقد و تمسخر می‌کشاند. مادر «ماهی سیاه کوچولو» که احساس می‌کرد، دیگر کاری از دستش ساخته نیست، متوسل به همسایه‌اش می‌شود و از او می‌خواهد که بچه یکی یک دانه‌اش را از این کار منصرف سازد. «همسایه گفت: کوچولو! ببینیم تو از کجا تا حالا عالم و فیلسوف شده‌ای و ما را خبر نکرده‌ای؟!» ماهی کوچولو گفت: «خانم! من نمی‌دانم شما «عالم فیلسوف» به چه می‌گویید. من فقط از این گردش‌ها خسته شده‌ام و نمی‌خواهم به این گردش‌های خسته کننده ادامه بدهم و الکی خوش باشم و یک دفعه چشم باز کنم ببینم مثل شماها پیر شده‌ام و هنوز هم، همان ماهی چشم بسته‌ام که بودم» (Ibid). مادرش فکر می‌کرد که کسی بچه او را تحریک کرده تا خانه را ترک کند، اما فرزندش گفت که من خودم عقل و هوش دارم و می‌فهمم، چشم هم دارم و می‌بینم. او با این سخنان نشان می‌دهد که نه به چشمان دیگران اعتماد دارد و نه به عقل آنان. مادر ماهی سیاه کوچولو که می‌بیند، کودکش را دارد از دست می‌دهد، شروع می‌کند به گریه کردن، اما کودکش در این هنگام سخنی می‌گوید که نشان از تفکر و بینش دریاوار اوست: مادر! برای من گریه نکن! به حال این پیر ماهی‌های درمانده گریه کن که دنیا را تنها در برکه کوچک تجسم می‌کنند و جرات این که یک قدم از آن پا فراتر نهند، ندارند. ماهی‌های که دیگر تاب شنیدن چنین سخنان تلخ و گزنده‌ای و درعین حال حقیقی را نداشتند، هر یک چیزی گفتند: «یکی از ماهی‌ها از دور داد کشید: توهین نکن نیم وجبی! دومی گفت: اگر بروی و بعدش پشیمان بشوی، دیگر راحت نمی‌دهیم! سومی گفت: اینها هوس‌های دوره ی جوانیست، نرو! چهارمی گفت: مگر این جا چه عیبی دارد؟ پنجمی گفت: دنیای دیگری در کار نیست، دنیا همین جاست، برگرد! ششمی گفت: اگر سر عقل بیایی و برگردی،

از همان ابتدای داستان، خواننده با ماهی سیاه کوچولویی آشنا می‌شود که با تمامی ماهی‌ها و ساکنان دیگر که در برکه زندگی می‌کردند، متفاوت است. تمام ماهی‌های برکه سر به راه و سر به زیر هستند و خرسند و شادمان، در یک وجب جا می‌روند و می‌آیند. آنها به کسی کاری ندارند و کسی نیز با آنان. اما در همین برکه ساکت و بی‌روح، ماهی کوچولو چند روزی می‌شد که در فکر بود و خیلی کم با ساکنان برکه حرف می‌زد. بدون هیچ شوقی، از این طرف به آن طرف می‌رفت و بیشتر وقت‌ها هم از مادرش عقب می‌افتاد. مادرش خیال می‌کرد بچه‌اش کسالتی دارد که به زودی برطرف خواهد شد. «اما نگو که درد دل ماهی سیاه، از چیز دیگری است!» (Behrangi, 2003). دردی که ماهی کوچولو داشت از آگاهی به جهل خویش و دیگران نشات می‌گرفت. دردی که سبب شده بود، او به هجرت بیانید. هجرتی که به دریا ختم می‌شد. دریایی که نادانی به آن راهی ندارد. از این رو یک روز صبح زود، مادرش را بیدار کرد و در مورد هجرت خویش صحبت کرد: «می‌خواهم بروم ببینم آخر جویبار کجاست. می‌دانی مادر! من ماه‌هاست تو این فکر که آخر این جویبار کجاست و هنوز که هنوز هست، نتوانستم چیزی سر در بیاورم. از دیشب تا حالا، چشم به هم نگذاشته‌ام و همه‌اش فکر کرده‌ام؛ آخرش هم تصمیم گرفتم بروم آخر جویبار را پیدا کنم. می‌خواهم بدانم جاهای دیگر، چه خبرهایی هست» (Ibid). ماهی سیاه کوچولو، با مخالفت مادرش مواجه می‌شود و این امری کاملاً طبیعی است. چرا که هر اندیشه نو، همیشه مخالفانی دارد که نمی‌توانند آن را تحمل کنند و در برابر آن موضع می‌گیرند. «این حرف‌های گنده گنده را بگذار کنار، پاشو برویم گردش. حالا موقع گردش است نه این حرف‌ها!» (Ibid). اما ماهی سیاه کوچولو با جوابی که به مادرش می‌دهد، نشان می‌دهد درکاری که تصمیم گرفته، بس جدی است و هیچ نیرویی جلودارش نیست. اومی‌گوید که، دیگر از این گردش‌ها خسته شده و می‌خواهد برود تا ببیند جاهای دیگر چه خبر است. او برای متقاعد کردن مادرش، دلیل نیز می‌آورد: «بیشتر ماهی‌ها، موقع پیری شکایت می‌کنند که زندگیشان را بی‌خودی تلف کرده‌اند. دایم ناله و نفرین می‌کنند و از همه چیز شکایت

آن وقت باورمان می‌شود که راستی راستی ماهی فهمیده‌ای هستی. هفتمی گفت: آخر ما به دیدن تو عادت کرده‌ایم» (Ibid). ماهی کوچولو که می‌دید، دم گرمش در آهن سرد آنان بی اثر است، با چند تن از دوستانش خداحافظی کرد و آنجا را ترک نمود. دوستانی که معتقد بودند هرگز او را فراموش نمی‌کنند؛ چرا که ماهی کوچولو آنها را از خواب بیدار کرد و چیزهایی یادشان داد که پیش از آن حتی فکرش را نکرده بودند. او در بین راه با قورباغه‌ای برخورد کرد که تصور می‌کرد سرد و گرم زندگی را چشیده و آن قدر تجربه دارد که بفهمد دنیا همین برکه است. ماهی کوچولو اما، در جواب به قورباغه می‌گوید: «صدتا از این عمرها هم که بکنی، باز هم یک قورباغه نادان و درمانده بیشتر نیستی» (Ibid). گفتگویی که بین خرچنگ و ماهی کوچولو نیز رد و بدل می‌شود، باز نشان دهنده تفکر نقادی است که همچنان که گفتیم در جای جای این داستان به وضوح مشاهده می‌شود. خرچنگ که قصد شکار ماهی کوچولو را دارد از او می‌خواهد که نزدیکش برود و برای این که اغوایش کند، می‌گوید: چرا تا این اندازه بدبین و ترسو هستی. بیا جلو کوچولو، بیا! ماهی گفت: نه بدبین و نه ترسو هستم. بلکه به عقلم رجوع می‌کنم و هرچه آن بگوید، عمل می‌کنم، هنگامی که خرچنگ می‌گوید باید به دیگران بفهماند که دنیا واقعا دست کیست، آهسته به ماهی کوچولو نزدیک می‌شود، اما «آن قدر خنده دار راه می‌رفت که ماهی، بی اختیار خنده‌اش گرفت و گفت: بیچاره! تو که هنوز راه رفتن بلد نیستی، از کجا می‌دانی دنیا دست کیست؟» (Ibid). در ادامه سفر ماهی سیاه کوچولو به تعدادی ماهی ریز برخورد می‌کند و هدف خود را از این سفر، با آنان نیز در میان می‌گذارد. ماهی‌های ریز اما، مرغ سقا را بهانه کرده و به او نپیوستند. ماهی کوچولو به آنها گفت: «شما زیادی فکر می‌کنید. همه‌اش نباید فکر کرد. راه که بیفتیم، ترسمان به کلی می‌ریزد» (Ibid). از این سخن می‌توان به دو موضوع دست یافت: نخست این که در فرهنگ ما، در بسیاری از اوقات واژه‌های نگرانی و فکر درهم آمیخته می‌شوند و بیشتر این واژه نگرانی است که به جای واژه تفکر به کار برده می‌شود. در صورت درست بودن این فرض، منظور بهرنگی (ماهی سیاه کوچولو) این است که

نگرانی‌های بی مورد ما باعث می‌شود که بترسیم و دست به هیچ اقدامی نزنیم. دوم اینکه، به شرط نادرست بودن فرض نخست، منظور بهرنگی این است که زیاد منطقی بودن هم، آن قدر منطقی نیست. به سخن دیگر، آن چه یک فاتح را فاتح می‌سازد، شجاعت و روی آوردن او به خطر است نه افراط در تفکر. به هرروی، چه فرض اول را قبول کنیم و چه فرض دوم را، در انتقادی بودن این سخن نمی‌توان شکی روا داشت. ماهی سیاه کوچولو نهایتاً به دریا می‌رسد، اما متوجه می‌شود که آنجا نیز آرمان شهر نیست. در دریا مرغ ماهی خواری وجود داشت که زندگی ماهی‌ها را تهدید می‌کرد. او بر آن می‌شود تا با خنجری که از مارمولک گرفته بود، ماهی خوار را نابود کند و خودش بهتر از هر کسی می‌دانست که چه بسا در این راه زندگی خویش را از دست می‌دهد. «مرگ خیلی آسان می‌تواند الان به سراغ من بیاید؛ اما من تا می‌توانم زندگی کنم، نباید به پیشواز مرگ بروم. البته اگر یک وقتی ناچار شدم با مرگ روبرو شوم - که می‌شوم - مهم نیست؛ مهم این است که زندگی یا مرگ من، چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد» (Ibid). هراس ماهی کوچولو از مردن نیست، هراس او از زندگی نکردن است؛ چرا که او می‌داند همه می‌میرند، اما همه زندگی نمی‌کنند. مرگی که سبب شود، تأثیر ابدی و ماندگار در زندگی دیگران بگذارد، عین زندگی است. او با این اندیشه، تمام کسانی را که برای چند روز بیشتر ماندن در این دنیا، از هیچ فرومایگی دریغ نمی‌ورزند، به باد انتقاد می‌گیرد. در پایان داستان، ماهی سیاه کوچولو پس از نابودی مرغ ماهی خوار می‌میرد. آن‌گاه که ماهی پیر، قصه «ماهی سیاه کوچولو» را برای دوازده هزار تا از بچه‌ها و نوه‌هایش به اتمام می‌رساند، به همگی شب به خیر می‌گوید و همه به خواب می‌روند، اما در بین این دوازده هزار تا ماهی، ماهی سرخ کوچولویی بود که تا صبح هر چه کرد خوابش نبرد. او به ماهی سیاه کوچولو و به دریا فکرمی‌کرد. آری! مرگ ماهی سیاه کوچولو اثر خودش را گذاشته بود.

۴. یک هلو و هزار هلو

از همان ابتدای داستان، بهرنگی چهره بی عدالتی را به نحو احسن به رخ می‌کشاند و آهسته آهسته، بذر اعتراض و نقد از شرایط موجود را، در دل خواننده می‌کارد. او از یک

هلو و هزار هلو» چنین بر می‌آید که تنها سه شخصیت داستان، یعنی درخت هلو، پولاد و صاحبعلی، از وضعیتی که بر روستا حاکم است، سخت انتقاد می‌کنند و برآند تا به هر صورتی که شده، با این وضعیت مبارزه کنند. به وضوح می‌توان روحیه نقادی و بسیار معترض صاحبعلی و پولاد را از گفتگویی که چندین بار در طول داستان بین آنها رخ می‌دهد، مشاهده نمود. در اینجا به دو نمونه از آنها اشاره می‌شود:

۱- صاحبعلی گفت: انگار که ما آدم نیستیم. این باغبان همه میوه‌ها را دانه دانه می‌چیند و می‌برد برای ارباب که حرامش کند. همه‌اش تقصیر ماست که دست روی دست گذاشته‌ایم و نشسته‌ایم و می‌گذاریم که ده را بچاپد. پولاد گفت: یا باید این باغ مال همه مردم روستا شود یا من همه درخت‌ها را آتش می‌زنم. صاحبعلی گفت: دو نفری آن را آتش می‌زنیم. پولاد گفت: بی غیرتیم اگر زنیم (Ibid).

۲- پولاد گفت: نکند باغبان درخت هلوی ما را پیدا کند و هلوهایش را برای ارباب ببرد. صاحبعلی گفت: هیچ غلطی نمی‌تواند بکند. درخت را خودمان کاشتیم و بار آوردیم، پس میوه‌هایش برای ماست. پولاد دل و جرأتی پیدا کرد و گفت: آری که مال ماست. اگر باغبان کاری بکند، باغ ارباب را نابود می‌کنیم. صاحبعلی با مشت زد به سینه لخت و آفتاب سوخته‌اش و گفت: اگر کاری بکند، هرگز نمی‌گذارم که آب خوش از گلویش پایین برود (Ibid). البته درخت هلو در ابتدا همانند صاحبعلی و پولاد، بدین گونه دست به اعتراض و نقادی نمی‌زند، بلکه تا حدودی محافظه کارانه قدم بر می‌دارد و انتقادات خود را به صورت غیر مستقیم بیان می‌کند. اما در پایان داستان، هنگامی که متوجه می‌شود صاحبعلی به خاطر او جاننش را از دست داده، اعتراض و مخالفت خود را علنی می‌سازد و تصمیم می‌گیرد تا آخر عمر میوه ندهد. «از آن وقت تا حالا نمی‌دانم چند سال از عمرم می‌گذرد، باغبان نتوانسته هلوی من را نوبر کند و از این پس هم نوبر نخواهد کرد. من از او اطاعت نمی‌کنم. حالا می‌خواهد من را بترساند یا اره کند یا قربان صدقه ام برود» (Ibid).

۵. فریاد مرا بشنو

سو، درباره مقداری زمین ناهموار سخن می‌گوید که در بالای تپه‌ها و سرازیری‌های است و به مردم روستا تعلق دارد و از سویی دیگر، در مورد باغ بسیار بزرگی حرف می‌زند که متعلق به ارباب است، باغی آباد آباد، پر از درختان میوه و آب فراوان. «باغ چنان بزرگ و پردرخت بود که اگر از این سرش حتی با دوربین نگاه می‌کردی آن سرش را نمی‌توانستی ببینی» (Behrangi, 2003). این بی‌عدالتی‌ها را ما در جای دیگر، از زبان یکی از هلوهای باغ ارباب نیز، می‌توانیم دریابیم: «اگر همان طوری که توی سید نشسته بودیم، پیش ارباب می‌رفتیم، ناچار من قسمت دختر عزیز دردانه ارباب می‌شدم. دختر ارباب هم یک گاز از گونه من می‌گرفت و من را دور می‌انداخت. آخر خانه ارباب مثل خانه صاحبعلی و پولاد نبود که یک دانه زردآلو و خیار و هلو از درش وارد نشده بود. در صورتی که باغبان نقل می‌کند ارباب برای دخترش از کشورهای خارجه میوه وارد می‌کند. سفارش می‌کند که با طیاره برای دخترش پرتقال و موز و انگور حتی گل بیاورند. البته برای این کار مثل ریگ پول خرج می‌کند» (Ibid). دانه هلو چنین صحنه‌هایی را می‌بیند و می‌شنود و درد می‌کشد. دردی که بنیاد آن از بی‌عدالتی، فقر و جهل مردم روستا بر می‌خیزد. او دوست دارد برای بچه‌های فقیر روستا کاری کند. این فکر او را در خواب و بیداری رها نمی‌کند. به همین علت است که هنگام زمستان، در خواب می‌بیند که درختی بزرگ شده، پولاد و صاحبعلی از او بالا رفته، شاخه‌هایش را تکان می‌دهند و تمام بچه‌های لخت ده جمع شده‌اند، تا هلوهای او را بخورند. دردی که درخت هلو از فقر و بی‌عدالتی می‌کشید، به اندازه‌ای ریشه دار است که حتی در خواب هم می‌بیند که «بچه کچلی پولاد را صدا می‌زد و می‌گفت: پولاد! نگفتی اینها که می‌خوریم اسمش چیست؟ آخر من می‌خواهم به خانه که برگشتم به مادر بزرگم بگویم چی خوردم و زیاد هم خوردم. اما از بس لذیذ بود هنوز سیر نشده‌ام و حاضرم باز هم بخورم. حاضرم شرط ببندم که باز هم سیر نشوم. دو تا بچه کوچک هم بودند که اصلاً چیزی به تشنانه نبود و مگس زیادی دور بر بینی و دهانشان نشسته بود. بچه‌ها هر کدام هلوی درشتی در دست گرفته بودند و با لذت گاز می‌زدند و به به! می‌گفتند» (Ibid). از متن داستان «یک

داستان «فریاد مرا بشنو»، تصویرگر اعتراض و انتقاد کیسی (Case) و خانواده او نسبت به وضع موجود (تبعیض نژادی) است. بسیاری از خانواده‌های سیاه پوست دیگر، به تحقیر، خوگرفته‌اند و درآرامشی خفت بار به سر می‌برند، «اما کیسی دختر هشت ساله خانواده لوگان، نمی‌تواند به این تبعیض و تسلیم سر فرود آورد» (Sharafodi noori, 2002). او از کارهایی که سفیدپوستان مغرور، خواه کودک و خواه بزرگ، در برابر سیاه پوستان، چه کودک و چه بزرگ، انجام می‌دهند، سخت رنج می‌کشد و تصمیم می‌گیرد که مقابله به مثل نماید. با توجه به همین تصمیم است که او با کمک برادرش اتوبوس بچه‌های سفید پوست را در گودالی عمیق می‌اندازد؛ چرا که هر روز در راه مدرسه، این اتوبوس با سرعت از کنار بچه‌های سیاه پوست که با پای پیاده مسیر طولانی مدرسه را طی می‌کردند، می‌گذشت و آنها را خیس می‌کرد. خانواده کیسی را در آن شهرک، می‌توان نماد اعتراض و تفکر انتقادی دانست. پدر و مادر کیسی لحظه‌ای دست از مبارزه و مخالفت بر نمی‌دارند. با روشنگری‌های این خانواده است که سیاه پوستان دیگر نیز از خواب بیدار می‌شوند و تبعیض را بر نمی‌تابند. برای نمونه، خانواده لوگان هنگامی که متوجه می‌شوند تعدادی سفید پوست به سرکردگی خانواده والاس (Wallas)، به چند سیاه پوست حمله کرده‌اند، از هم نژادان خود می‌خواهند که از این پس از مغازه والاس خرید، نکنند و آنها نیز قبول می‌کنند (Taylor, 1986). مادر کیسی که معلم مدرسه است، همیشه کلاس تاریخش را در اولین ساعت روز می‌گذاشت، چون معتقد بود که در این هنگام از روز، بچه‌ها هوشیارترند. در این ساعت از کلاس بود که او برای دانش‌آموزانش راجع به مباحثی همچون فقر و سرمایه داری، برده داری، بی عدالتی و تبعیض توضیح می‌داد. یک روز که گرنجر (Garenjer)، زمین دار بزرگ شهر، همراه کارشناسان آموزشی، برای بررسی چگونگی شیوه تدریس به کلاسش آمده بودند، مادر کیسی، درس تاریخ را به موضوع برده داری می‌کشاند و راجع به وضعیت مشقت بار برده‌ها و منافع اقتصاد زیادی که کار برده‌ها در تولید مواد خام برای کارخانه‌های شمال و اروپا فراهم می‌آورد، سخن می‌گوید. وی همچنین اضافه می‌کند که این سرزمین با بیگاری انسان‌هایی رشد کرد که

هنوز هم آزاد نیستند. بهای انتقادات مادر کیسی، از دست دادن شغل معلمی است. چرا که گرنجر، با نفوذی که داشت، مسؤولین مدرسه را وادار کرد تا او را اخراج کنند. در عید کریسمس، پدر کیسی برای فرزندانش کتاب‌هایی می‌خرد که در نوع خود قابل تعمق هستند. او برای کیسی، کتاب سه تفنگدار و برای دو پسرش یعنی کریستوفر جان و آقا کوچولو، دو جلد مختلف از افسانه‌های اروپا می‌گیرد. به یاد داشته باشیم که نویسنده کتاب اول، «الکساندر دوماست که خود نویسنده سیاه پوست فرانسوی است و از اوپ هم برده‌ای یونانی بود» (Sharafodin noori, 2002). این موضوع از یک سو، نشان می‌دهد که پدر تا چه حد به دنبال تثبیت هویت فرزندانش است و از سویی دیگر، تا چه حد با سفید پوستان نژادپرست، مخالف است. زمانی که فروشنده، خواندن و درک چنین کتاب‌هایی را برای کودکان سخت می‌داند، او در جواب می‌گوید که هنوز بچه‌های مرا نمی‌شناسید. شاید اکنون نتوانند کتاب‌ها را بخوانند، ولی با آنها بزرگ می‌شوند. (Taylor, 1986) اوچ تفکر انتقادی را شاید بتوان در جایی مشاهده نمود که مادر کیسی با همسرش در مورد دین مسیح و قرائتی که سفیدپوستان به نفع خود از آن کرده‌اند، گفتگویی کند: «وقتی سفید پوستان سعادت جاوید [مسیحیت] را به قبایل آفریقا می‌برند و با معرفی اسطوره مسیح، آنها را از جهالتی عصیان زده رها می‌کنند، به آنها یاد می‌دهند که باید همچون مسیح، سر به زیر و گوسفند بزرگان باشند. اونا می‌گفتند برده بودن به نفع ماست؛ چون ماها رو به مسیحای خوبی تبدیل می‌کند، مثل سفیدا» (Sharafodinnoori, 2002). مادر کیسی سپس اضافه می‌کند: «اونا به ما تعالیم مسیح را نیاموختن تا روح ما رو نجات بدن، بلکه اونا اطاعت را به ما یاد دادن. اونا از ترس شورش ما می‌خواستن ما کتاب مقدس رو که در اون به بردگان دستور داده شده بود تا از ارباب خود اطاعت کنن، بخونیم...» (Ibid).

۶. لباس نو امپراطور

آندرسن (Anderson)، در داستان «لباس نو امپراطور» بر آن است تا با لحنی انتقادی و رویکردی طنزآلود، شرایط حاکم بر جامعه را به تصویر کشاند. وی در ابتدای داستان، به زبان غیر مستقیم، از سویی، روشی را که امپراطور در

شوند، تظاهر به دیدنش می‌کردند و چنین نیز بود برای درباریان و امپراطوری. «امپراطور پیش خود فکر کرد: یعنی چه؟ من اصلاً چیزی نمی‌بینم. وحشتناک است! آیا من لیاقت امپراطور بودن را ندارم؟ این وحشتناک‌ترین اتفاقی است که امکان دارد برای من بیفتد. بعد رو به خیاط‌ها کرد و گفت: واقعاً پارچه شما زیباست و از روی رضایت سرش را تکان داد و به دستگاه خالی نگاه کرد، چون دلش نمی‌خواست بگوید چیزی نمی‌تواند ببیند» (Anderson, 1997). در جشنی که در میدان شهر برپا می‌شود، مردمی که در آن جا بودند، فریاد می‌زدند که لباس پادشاه بسیار زیباست. بی نظیر است و چه قدر برازنده‌اش. امپراطور از شنیدن چنین سخنانی خرسند می‌شود، چرا که «تا آن وقت کسی از لباس امپراطور تا آن حد توصیف نکرده بود» (Ibid). آندرسن با توصیف این صحنه بر آن است تا نشان دهد که مردم این شهر نیز فرصت طلب، ریاکار و ناسالم‌اند. مردم در این داستان، در هر صورت شکست خواهند خورد و بازنده میدان هستند. چون اگر بگویند پادشاه برهنه است، از چشم امپراطور می‌افتند و اگر بگویند - همان طور که گفتند - لباس پادشاه چه زیباست، از سوی خوانندگان داستان (که حقیقت را می‌دانند) مورد ریشخند و انتقاد قرار می‌گیرند (Pooremrani, 2004). به کوتاه سخن، چه وزیران، چه درباریان، چه پادشاه و چه مردم از ترس این که از سوی دیگران نادان جلوه نکنند، نادان می‌شوند. در این بین اما، تنها کودکی فریاد بر می‌آورد که پادشاه لخت است. در این داستان کودک، نماد راستگویی، روشنگری و تفکر انتقادی است. اگر دو خیاط رند به طور غیرمستقیم، ریاکاری و تظاهر را به باد تمسخر می‌گیرند، کودک اما، بی پروا، جسورانه و بدون هیچ ملاحظه‌ای، کوس رسوایی پادشاه و بالطبع مردمانش را بر سر بازار می‌زند. با فریاد کودک است که مردم شهر از خواب ریاکاری بیدار می‌شوند و بسان او قدم در راه حقیقت می‌گذارند. «پدر بچه فریاد زد: گوش کنید بچه من چه می‌گوید و گفته فرزندش را به مردی که کنار او ایستاده بود، باز گفت و آن مرد آن را به مردی که در کنارش قرار گرفته بود، بازگو کرد و به این ترتیب حرف از فردی به فرد دیگر رسید و سرانجام همه مردم فریاد برآوردند که شاه اصلاً لباس نپوشیده است» (Anderson,

زندگی در پیش گرفته است، به باد انتقاد می‌گیرد. «سال‌ها پیش یک امپراطور زندگی می‌کرد که فقط به فکر لباس‌های نو بود و برای به دست آوردن آنها همه پول‌هایش را خرج می‌کرد. تنها فکر و ذکرش این بود که همیشه لباس‌های قشنگ به تن کند. این امپراطور، اصلاً اهمیتی به سربازانش نمی‌داد. در حقیقت به تنها چیزی که فکر می‌کرد، این بود که سوار کالسکه‌اش شود و لباس‌های جدیدش را به دیگران نشان دهد و برای هر ساعت روز، لباس مخصوص داشت» (Anderson, 2007). و از سویی دیگر، آنجا که می‌گوید: «شهر بزرگی که امپراطور در آن زندگی می‌کرد، خیلی شاد بود» (Ibid). به دنبال آن است که نشان دهد مردم نیز در خلق چنین شرایطی، بی تقصیر نیستند و به سخن دیگر، چنین مردمی، لیاقت چنین پادشاهی را ندارند. در ترجمه‌هایی که از این اثر صورت گرفته، برای نمونه ترجمه سلامی (slami, 2007)، کامشاد (Kamshad, 1997) و امیری (Amiri, 1997)، دو خیاط را افرادی حقه باز و شاید معرفی نموده‌اند، در حالی که به نظر می‌رسد واژه «رند» به ویژه در کاربرد حافظانه آن که همانا زیرکی است، برای آنان مناسب‌تر می‌نمایند. به زعم نقیب زاده (Naghizadeh, 2008)، از آن جایی که حافظ در جامعه ای زندگی می‌کند که در آن در میخانه بسته‌اند و در خانه تزویر و ریا گشوده، بسیاری اندیشه‌های خویش را به زبان طنز و طعنه بیان می‌کند. از این رو گاهی واژه «رند» را در معنای «هنر» به کار می‌برد:

«عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش
بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام» (Hafez, 2000).
و گاهی در معنای «رازمند و دانای راز»:
«راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را» (Ibid)

خیاطان با زیرکی هرچه تمام‌تر، توانستند چهره نازیبا و ریاکارانه، پادشاه، وزرا، درباریان و مردم شهر را نمودار سازند و آن را به تمسخر و نقد بکشانند. آنان می‌گویند، لباسی که در حال ساختنش هستند، ویژگی خاصی دارد و آن این که: تنها انسان‌های دانا و خردمند قدرت دیدن آن را دارند. وزیران لباسی نمی‌دیدند، اما از ترس این که احمق پنداشته

۱۹۹۷). آندرسن داستان را چنین به پایان می‌رساند: «امپراطور به لرزه افتاد چون می‌دانست که حق با آنهاست، با این حال پیش خود فکر کرد: باید تا پایان مراسم دوام بیاورم. و با غرور و تکبر به راه خود ادامه داد و ندیمان خوابگاه سلطنتی نیز همچنان دنباله لباسی را که وجود نداشت، حمل کردند» (Anderson, 1997). او با چنین پایانی، بر آن است تا رسالتی بر دوش خواننده (کودک) بگذارد. رسالتی که بنیاد آن نقد و نقادی است. وی می‌خواهد نشان بدهد که هنوز بازار ریاکاری پررونق است. رفت و آمدهای مکرر در این بازار، سبب شده برچهره حقیقت، گرد و غبار بنشیند. بار دگر، کودکی باید تا با روشنگری و انتقاد خویش، غبار از این چهره بتکاند.

بحث و نتیجه‌گیری

در داستان‌هایی که به تحلیل آنها پرداخته شد، تجلی تفکر انتقادی را می‌توان به خوبی مشاهده نمود. در داستان سنگ روی سنگ، اسماعیل به آن چه دیگران یک حقیقت محض می‌پندارند، شک می‌کند. او به همین شک نیز اکتفا نمی‌کند و وقتی مطمئن می‌شود، شیری وجود ندارد، این موضوع را با دیگران نیز در میان می‌گذارد. او در این راه سختی‌های زیادی را تحمل می‌کند. کتک می‌خورد، او را دیوانه می‌خوانند، آواره می‌شود، ولی باز از باور خویش دست نمی‌کشد و به روشنگری دیگران نیز می‌پردازد. در داستان شازده کوچولو، نویسنده گاهی به طور مستقیم و گاهی به طور غیرمستقیم (از زبان شازده کوچولو) نادرست بودن تفکر آدم بزرگ‌ها، ساکنان ۶ سیاره و فروشنده قرص‌های ضدعطش را نمایان می‌سازد و با زبان طنز، به نقد آنان می‌پردازد. ماهی سیاه کوچولو، هم با سخن و هم با عمل خویش (ترک برکه) اعتراض و انتقاد خود را نسبت به باورهای نادرستی که در محیط زندگی‌اش رایج است، نشان می‌دهد. او حتی در این راه جان خویش را نیز از دست می‌دهد. پولاد، صاحب‌علی و درخت هلو، با جو ناعادلانه‌ای که در روستا حاکم است به مبارزه برمی‌خیزند و با سخن و اعمال خویش آشکارا اعتراض خود را نشان می‌دهند، کیسی و خانواده‌اش در برابر تبعیض نژادی که در منطقه آنان وجود دارد، می‌ایستند و حتی سیاه پوستان دیگر را که به این تبعیض خو کرده‌اند، نیز تشویق می‌کنند که به صف

آنان بپیوندند. در داستان لباس نو امپراطوری، ابتدا دو خیاط با رندی هرچه تمام‌تر چهره تزویر درباریان را پیش چشم خواننده، به نمایش می‌گذارند و نهایتاً کودک این داستان، با بی‌پروایی هرچه تمام‌تر، نقاب از چهره این تزویر برمی‌کشد. تزویری که حتی به مردم جامعه نیز سرایت کرده بود و با سخنان این کودک آنها به خود آمدند.

مکتبی فرد (Maktabifard, 2010) و کدخدایی (khadkhodai, 2011) از دیدگاه ریچارد پل (Richard Paul)، پاره‌ای از خصوصیات تفکر انتقادی استاندارد را به شرح زیر خلاصه می‌کنند:

۱- آگاهی از عواقب و پیامدها: افرادی که منتقدانه می‌اندیشند به این نکته واقفند که هر عملی پیامدها و عواقب خاص خود را دارد.

۲- تواضع فکری: تواضع فکری، رشد آگاهی فرد نسبت به جهل خویش است.

۳- رشادت فکری: افرادی که منتقدانه می‌اندیشند، با باورهای عامیانه می‌ستیزند.

۴- پشتکار فکری: افرادی که منتقدانه می‌اندیشند می‌آموزند که در شرایط دشوار و در عین ناکامی کار کنند، اما ناامید نشوند.

۵- خودگردانی ذهنی: افرادی که منتقدانه می‌اندیشند، به لحاظ فکری مستقل هستند و مسؤولیت افکار خود را می‌پذیرند.

اگر نگاهی به داستان‌های تحلیل شده بیندازیم، به وضوح متوجه می‌شویم که اکثر قهرمانان این داستان‌ها، ویژگی‌های ذکر شده از سوی پل را دارند که به بسیاری از آنها اشاره شد. با توجه به آن چه گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که آثار یاد شده که دارای ارزش‌های والای ادبی هستند، از یکی از مهمترین مؤلفه‌های پرورش تفکر فلسفی (تفکر انتقادی) نیز به کفایت و زیبایی بهره برده‌اند. با توجه به علاقه کودکان به داستان و توان بالای آنها در همذات پنداری (Identification) با قهرمان داستان، داستان‌های تحلیل شده در این پژوهش، پتانسیل آن را دارند که باعث رشد و پرورش تفکر انتقادی در خواننده (کودک) شوند. از این رو مطالعه آنان از سوی کودک و سپس بحث درباره این داستان‌ها در حلقه کندوکاو، می‌تواند جنبش فلسفه برای

Karami, M.Rajaei, M.Naamkhaah (2014). Investigation of tendency toward critical thinking in secondary school teachers and its role on their teaching style, *Journal Research in curriculum planning*, Vol 11. No13(continus 40).pp 34-47[Persian].

Khosronejad, Morteza (2007). Reflecting the consort of children's literature and philosophy in program philosophy for children, *Journal Educational innovations*, No20.pp 109-124[Persian].

Lipman, M (1991). *Thinking in Education*, London: Cambridge univpress.

Mahmoodi, M (2011). Content Analysis social sciences Text book in citizenship secondary school from the perspective of Education Approach, *Journal Researchin in curriculum planning*, Vol 8. No1 & 2. (continus 28 & 29).pp 24-37[Persian] .

Maktabifar, L (2010). A study of critical thinking skills in children's fictions, *Journal children's Literature studies*, No2.pp 157-193[Persian].

Maykut.p and Morhouse. R (1995). *Beginnig Qualitative Research*, London:Falmerpress

Moradi Kermani, Hooshang (2009). *Stone on ston,Tanoor and other stories*, Tehran: Moein[Persian] .

Naghizadeh, Mir abdoalhossain (2008). *Look at the twentieth century's philosophical attitudes*, Tehran: Tahoori[Persian].

Naghizadeh, Mir abdoalhossain (2004). *Introduction to philosophy*, Tehran: Tahoori[Persian].

Naghizadeh, Mir abdoalhossain (1997). *Look at the philosophy of Education*, Tehran: Tahoori[Persian].

Pooremrani, Rohlla (2004). *Good night uncle Anderson, Ketab Mahe Koodak va Nowjavan*, No 8. pp128-133[Persian].

کودکان را به نتایج بهتری برساند. به سخن دیگر، آثار یادشده، می‌توانند به نیازهای این جنبش پاسخ دهند و به یاری آن بشتابند.

منابع

Anderson, Hanse Cristiyani (2007). *The girl selling matches*, Translated Hossien Amiri, Tehran: Shaghayegh .

Anderson, Hanse Cristiyani (2007). *Collection of stories*, Translated Ali Salami, Tehran: Jemalolhagh.

Anderson, Hanse Cristiyani. (1997). *The emperor's new clothes*.translated Reza Kamshad. Tehran: Niloofar.

Behrangi, Samad (2003). *Behrangi Tales*. Tabriz: Sobhan[Persian] .

Bozorgmehr, Sharafodin noori (2002). *Cases Shouting Long Black Against Humiliation, The Culture of Describe of adolescent Fictional Characters*, Tehran: Aftab garden[Persian].

Exoperi, Antowan do sent (2004). *The little prince*, Translated Mohammad ghazi, Tehran: Amir kabir [Persian].

Gall, Merdit, Borg, walter, Joise Gall (2004). *Qualitative and quantitative research Methods in education and psychology*, Translated Ahmad Reza Naser, H.Arizi & et al, Tehran: university of beheshti & Samt[Persian].

Ghaedi, Yahya (2003). *Taching philosophy to children*, Tehrani: Doavin[Persian].

Hafez, Shamsodin Mohamad (2000). *collection of Hafez*, Tehran: Hamida[Persian].

Jahani, Jafar (2003). *The history of research on Methods of critical thinking*, Shiraz: Molke Soliaman[Persian].

Kadkhodaei, Neda (2011). *The study of seeking truths Components in children stories* Kerman: kavir. [Persian].

Saif, Ali Akbar (2000). Educational psychology, Tehran: Agah[Persian].

Shariatmadari, Ali (1987). Introduction to psychology, Tehran: Mashal[Persian].

Shariatmadari, Ali (1996). Some basic Topics in The Curriculum planning, Tehran: samt[Persian].

Shikholeslami, Hossaine (2002). The Little prince, The culture of Describe of adolescent Fictional characters, Tehran: Aftab garden[Persian].

Taylor, Mildred (1986). Hear my cry, Translated S.ghazelayag, Theran: Shokoofeh .